

تا بوسیله تقرب بر دیگران ظلم نکنند و از صحبت خوشامد گویان بپرهیزند کسی که تعلم گوید و است ساند
عاشق او شود که چنین با او روزگار کم دست بهم سید به سخن با از غیر ندان معلوم نشود از است غفا
نکند دل و این شب را بزار که از دوزخ بیدست غضب بد جلیم را آن به نهایت که پادمال که
و کیف نخورد خنده بسیار کند و شد انداز غافله و مال دوست باشد و اگر غم غم اندوه باشد
بهانه پرواز که سب او در کار مردم علی فته و بسیار خلوت دوست نباشد و با عام نشستن و در کثرت این
عاشق کند طریق وسط و سرشته اعتدال از دست بد و بزرگ کرد با می زود را غریب و از مراد
دیده از آگاه باشد و بفرموده ساکنین ارباب حجاج بقدر طاقت نماید و همه اعمال اصحا حرام و حوز
حالت مرتب هر که امساق و اب خرد مرتب آن قریب شمس است از بعضی از گناه نه قریب است
و جمعی را شلخ سوخته نیست فرد هر کجا و این ما بریت فرموده که تو هر چه می نداری سوخته و قومی را
ماند که گناهی تنبیه مینماید در سنجیدن تقصیرت عفو فرماید و عقل و دست که گناه و پشیمان
خصت به که در خطور استی بگوید اگر چه است که کم اندام از آنجا که است ششم زید حکیم که بریت امر و
کسی که قان و با توفیق استی و او از نظر اردو کی لها و حضرت خرم زبان غدار است و از او اگر چه
از خبر غلطی واقع کرد و چندان نرسش نماید که سده است و هر که کسی بی هر کند بن سخن و سزا آن
ست باز کی کند و محض نماید که ستر سخن بسیار بسیار و در کام غضب ز جان و در حرم عفو مفضل را از
دست ندهد و سو کند عاشق کند که خورد و بر می خیزم که در دست نه یکی و فرموده که چون سخن گفتی مثل است صد
و کذب را چون کمر کرد و اسید احتمال کذب بحالت و چون مستم با و کردی شروع نویسنده است و فرد
هیچ بر با برای کذب چون کند نیست بد استی چون بده بر او مستم نامحرم است و تا کار از نو که
براید بفرندان نصیحت نماید اگر از فرزندان آن بد خو مکمل آن نشاید که آنچه از بکران محنت شود خود متدارکان این
پس و او آنچه از خود نوشت کرد و سزا آن شکل شود و کار و زینب بنیاد و چه جا کار از روز بفر او کسب
کمال اتهام نماید و تربیت عاقلان و مست گماز و خرج از دل کتر کند و در عهد تحلف نوز و دوزخ
و کشاده پیش از نیست کند و آنچه خواجه نظام الملک ز برکت شاه بزرگم معلومست بدجه کمال و شب سخاو

۴۴
ابو در کتاب آثار الوداعی نوشته این مختصر کجا گشت آن است فانی عالم و صاحب سخن بود و در سه نظامیه بغداد
از آثار او است و در او هم مضاف شده حسن و ثامن از باب آیت بی بی معنی فی ایمان و الا ربه منها با بر
کرید و فخر الملک خلف رشید شهید مرحوم که وزیر سلطان محمد بن کتاش بود و حضرت تاج الاسلام امام محمد
ساجد ادریس آن رسیده تکلیف کرده بود و حضرت بعضی مواعق قبول نفرموده است کتب که در این مختصر
خود فخر الملک نوشته و همه خط و نصیحت تبصر فی درخت و تبدیل عبارت که اکثر فوس قدیم بود بر کار و میجه در آن
بسیر که سطر شکلی و مبهان با غنقا و نیکوست و نشان حق تعالی کمالی که همیشه بود است و خواهد بود و خیر نیکی
وزوال سو بجا است و ایمان با بر و شاکه ایمان رسول صلی الله علیه و سلم مقرر بود موسی است و اول
ایه حق اید و دشمنی محکم از کینه کلامه در آن نباید دشت و دشت علما که در شایسته انبیاء نیکو باد شتا و بعد این
باید که پیش از هیچ بر خیزد و بدانی که گاه حسن بکنت عظیم از و کارها بسته بکتابید و در کمال کمال
بنیان را و نماز بجاعت بگذاردی از فو قان و در کلام کمی و دعوت مانده بخواند و در وقت زود
بگذرد و با او بماند و با او بی مسرعه و تقوی بجا است کن با بر شده و لطیف طبع صحبت او در کسب فضل و شرف
کلمی و زبان از کرم محفوظ و در نیست گمن راستی شعاع جو ساز بر که راست کوی معرفت شود اگر فنی
بنا بر صحنی از نور و روح و اخ شود در دست بند از بند و که بدو شکوفی شهو شود اگر راستی هم کوبد و در غایت
و کوشش بسته باشد باید که بهر دو توشیح و فاکمی عزم درست و از نماز و دعا گوی و یقین بدان هر روز
که از کاسب و حق حاصلی بجای هزار تیار کرد و هر که خدا این ابواب بین تو تو بگرداند او را از شایسته
او را از خود و جاده از صفا نام و کذاب و فحاش آخر از نما که همیشه ایشان هم محض است صحبت این
قوم در بین دنیا یا نیک است و نه نیکاران با او بماند او با دوستان که صاحب کلام اصناف از اعتلا
کن و مطیع مردم است مردم کنی بر که ترا سخن تر عیب آن کند او را دشمن جانی و آن در وقت
کازه در می خوش خلق با برین با طبع با رباط تو سبل کنند و بر عظمی که در کمال مظلوم را بجای
انصاف را از دست ده مسدود قدر او در آن او در معرفت تکلف کن که گفته اند انکلف نوم لانه
ایدم و باید که سخن خود را در پیشگاه اولیای صلاح گیری در مطیع عمر و اقتضای کار نیک بجای

بنگنا دارین است و باید که رعایا از تو آسوده بشند و در سر اخذ بر مظلومان کشاوه دار و در پیشم بگور
 برای عدالت مخصوص که وان در باب که مظلوم را شکایت چیست و سگوه اگر گسیت بذات خود خود
 شده آنرا بجن رسان خدم و زوکر را عزیز و محترم و از تقدنما و اگر باری شوند بعبادت و و اگر ایشان
 راهی مشکلی پیش آید که آن فرزند ادا و امان نماید و همه را بشناسد نام و لقب ایشان را و او را
 کشاوه پیشا ایشان حرف ندم بچندت حریص که و در باره ایشان احسان کند که انسان
 عبید الاحسان اگر لشقا و سفارش خود مطلب حاجت حاصل کرد و در بیع نباید کرد و بدانند که نام نیک
 سا با صوت بند و بیک شینعه ماطلی کرد و انتحاب مکاتیب خواجه رشید الدین وزیر خواجه
 رشید الدین که در انواع علوم صاحب کمال بود و او را در علوم تقاضای بسیار است و بیایج رشید
 از انجمله است وزیر پادشاه غاران سلطان محمد سکه باده پادشاهان بران بود و در زمان سلطان
 ابوسعید بسعی خواجه علی شاه نامی شهید کردید و وقت مثل خواجه علی شاه پیغام فرستاد که بیکماه مقصد کن و
 روز کار این کینه از تو خواهد خواست که گفتا و نقد که گور من کهنه و کور تو نو باشد و ملاثره ایخ شهاد
 اوست انتحاب کاتب شهید حرم است بفرزند خود نوشته از بس در آراها و طول عبار که کشاوه
 و احادی و اشعار عر و فارسی بود از انجمن منت کرد و تصرف در خور ایمان عار انتحاب بفرموده بنویسد
 چون از قضی و فصل منت و فرط لطف معیلت با رحل حلاله و عم نواله آن فرزند را بر بند ایالت
 و چارالس امارت نشاندن حقین خاطر ما بود که آن فرزند پیوسته بزرگوار عا با و و شکری ضعیف
 کافه بر ایاقام نماید و بهشت صغیر و کبیر بر با و پیر وضع و شرف تو و ضعیف که احتیاد بر بند که نکلیا
 موجب ثواب و وجهها و ثنای جیل اجر خیریل خواهد بود و چنان استماع مایه که ولایت بهوس
 طوس انطاکیه عوسم و غیر آن که بدان عزیز معوض است از خرابی اختیار و ابرار بن جمیع
 اهل اندبار و بفرار نهاده و لشکر شتر و صلا بان مملکت ناخست آورده و انفرزیمواره بشرب خرد
 سمع زفره مشغول از معنی غافل که کفایت مهام و زعا نام لازم مایست و سرور است ای فرزند
 از انتحاب سجا و استماع ملا بجز و سبب حاصل نیست نام مرام کردن از استخمش رعیت با پیرن مننه شکرانه

رشید الدین
 وزیر خواجه

بلکه حق غرضتانه و عظیم سلطانه تر از بندگان خود سری و شهر داده کارهای بکشا و مظلومان را زیادتر و مستقیم
 امر حق انرا از سبیل پروردگار و سزاوارتر از کار خاد و اعتدال محرف گشته اند بشا بر راه طاعت بیاوردن یا
 بر اهل دنیا بیخیزند و بعبرت و در مگر که از قصر رفیع سلیمان و سندیج اصف بجزای غایب لظلم مایم جم و ملک
 فریدون مانند بیخیز کی و ثروت فارون نماید: جمله شایان که جهان و شتند: مرگ جو آید همه بگشتند
 تا توانی چاره جوی بجایرگان رسماً او ارکان باین لظلم اگر خود آه که ساز ملک تخریب ز پادشاهان
 دست بیکیشو مزن بر خاطر و راندگان شیش: بکن بچار کار و در لرش: در انصاف را مفتوح رود
 درون طمان مجروح گردان: بهر آن شایم که انصافش شغارت عرب حضرت پرور کار است: به
 اعمال نبرک را بهمان که یکت و کار با خلیف بر دم حقیر مقرر با هر یک موافق حوصله و استعداد آن کار
 ده و کار امروز را بفرز است بکن از بنا استحقاق را بی مقدمه سوال کامیاب گردان جو دانست که
 بی طلب و دانا تو خود را بوقا و عده و صدق عهد موصوف کن: عدل اکرم نقد و تجیل و مساکین
 عمار الطف و زما و مال از رعیت بقانون قدیم بنان رسماً جدید که موجب اید اقلوب باشد از
 جراند اعمال حک کن بدعتها قدیم از دفتر دیوان کسب و حقوق مردم که از تصرفات اهل ظلم فون نشد
 باشد با اهل آن نیز را در کن و نه خود را از حمل آن بسکار گردان او طینه خود با اهل موع ایشانا
 و رصاحن بر جمله منها اولی و ان هر چه در سیاست در معرفت اهل است فرودمانش که خیر و در جلیل
 نیز و مردم و انا فلیست: به علما و صلحا و عباد و ذرا و وساد او شایخ و خطاط و فقها و محدثین سائر
 اصحاب استحقاق از تقیم مسافر و ساد و وار و خدمت کن بخشند و گردان و بقیاع از مساجد و مدارس و خانقاه
 در قنایط و سباط و معابد و مزارت که از آثار سلف و عوکل ماضیه و بمانند ام آورده باشد تعمیر و زما
 ان مسافران ملک عدم مایه کار باند و ثواب تو عائد کرد و دیگر بدانکه همچون بصفه سبب
 فتح قلوب عباد و ترویج ارواح بنده و آزاد میشود و هر که از حاد و حصول حمیده و خیر
 روزگار خود را بنبهات مناهای و تمنعات ملاهی مصروف قرار دهد و بهای گشود و نسبت و نظام کار با
 سسته کرد و در شایخ و تجار غدا و ظاهر شود و دلیل و ثواب و اول نعمت او باشد و هر خطه

معنی این است که
 درین دنیا
 هر چه بکنی
 در آخرت
 پادشاه
 است

معنی این است که
 در دنیا
 هر چه بکنی
 در آخرت
 پادشاه
 است

معنی این است که
 در دنیا
 هر چه بکنی
 در آخرت
 پادشاه
 است

معنی این است که
 در دنیا
 هر چه بکنی
 در آخرت
 پادشاه
 است

معنی این است که
 در دنیا
 هر چه بکنی
 در آخرت
 پادشاه
 است

معنی این است که
 در دنیا
 هر چه بکنی
 در آخرت
 پادشاه
 است

در رتبه او قصور و نمود راه یابد و هر که بوی فیهلی و شمول عمل معرفت گشته و خلائق نهان انبیا را
 با حسان تققد خویند بشته و با جلالتش خشم خشم فرو نشانده و با قران خود راه صفا و سلوک داشته
 و سائیه عتاد و مهربان بر سر او و او را نی انداخته برضا خالق و رفاهیت خلائق کمر سعی اجتهاد و بر وجه سداد
 بند و وار مجالست سفاه براه و تخرج اقداح راج اجتناب نموده و از قبیح شهوات گفتگو و تمسک لذت جسد
 فانی گشته بر آینه عواقب مود و بجز و حسن صیبت او در ربع سکون بسطید چون بتوجه صبا و فروغ و کافانم
 و لاج کرد و در بایده که آنقدر تندرستی و کمالی شایسته غرضه نگهدارد و در حمایت امان و کان رستگار او کان کمال
 کاف و جهو اسما ل جائزند از و در وقت عطا و حکام سخا از کسوت ریا مبر باشد تا ثواب عظیم و اجزایین با آن عزیز
 کرامت کرد و در احیای رسوم قواعدین تعافلی نوز و در قطع معاشات نفع ختم هر چه علما و دوران
 فضلا که جا کسبوران اقلیم فتو و کوی بیانات میدان لغو و حایبان ملک ملت و کار سازان
 و دولت اند صلاح و اندر مقدم سازند و خوشتر از اسباب معیشت کار او مواد نشاط و نشاط و ما همیا
 و مرتب دار و احبابا اگر از ایشان خطا و در جو آید کمال عفو از و در کرد و در بر صله رحم صحت و در
 دار و کند که حق در مرکز خود قرار گیرد و باطل فرار جوید و در معرفت و منکر و دقیقه نامرکز و در
 و فرائض آید و او تواند از نماز نهج که در شش تا یک رهنها شرط با یکسبت است باز در و در
 بویج و تقدیر و کثیر بقیبا الابد که نظم انظوم بان کشوده دل آسوده کرد و از زکوة مال باز استخفا
 برساند و زباز از کذب و غیبت و محش مصون از و بر نعم الهی شکر کند و بر بصیبت صبر فرماید که این دو
 حایبان عرفانست و از کبر و غضب اخلاق و نمیه است عدل جوید بلکه گوید ه را استوه تبدیل
 و سبیه بحسنه تبدیل سازد و رعیت را که سببیم عالم و واسطه عقد معاش نی ادم اند و کثیر نفع بسیارند
 و معاشد ایشان بوط و منوط است رعیتان باید درین میان بگذراند و از پرداخت حال سبیه و شکر فاعل باشد
 و پیوسته انبیا را که ارام و عظیم و احرام و تقیم کاها و از بازر اخلاص جو اب و شمن نبودن نشان آتش نشانی
 و جان نشان نه به نهار که استقامت نظام حوال این طایفه مصرف دار و در باب مره علما که فضل خلائق
 اند طریقه بندگی بجای از و از فرمان ایشان یک سر و تجاوز نکند و سوختگان آس و شمن بر سر کان سا

خردن از بنیم خولین مخصوص کس داند و ساکک عباد را از اهل عبادت پاک سازد تا مسافرین تشریف منجبت
 بفرقه آمد و غنچه توانند نمود در جمیع امور و کن حد ایجا بکنند هر چه پند از خدا کشید میزد و هر چه کویا خدا
 کویا و السلام صحیح و در بیان نوشته دیدم حضرت امام موسی الرضا یعنی احمد مامون کشید از بیعت نمود
 که ای مامون طاعت با هر چه چندان کن که ترا باو احتیاج است و عصیان نکر کن که نام محبت آن نوشته
 باستی و بر تربیت خود انقدر جفا کن که اگر در کار او از تربیت تو سازد با با تمام آورد و اندک خود را بهر
 از بسیار بگردان آن چون غضب تو عیب بشود سکوت اختیار کن رسی که فایده کمی سازد اول مردم بر جا
 نکو و با اندازه و خل خرج کن تا محتاج نشود و آرسو که باعث زیان بگردان باشد که در بنا کارها برین و در آن
 نه بقره و غضب نام مردم بید بید و در خلوت کار کن که اگر ظاهر شتر شده است و با کسی که در مقام بد باستی از طعم
 یکی مدار و دستی را که بتع غلبه است با سوا بر دیوسه بوده افتاد از مردم کمین دوست از ابدان که عیب
 با تو باز ناید و در بلاها با تو بر ای کند نتیجه حضرت لقمان حکیم بود بعضی سوخان حبشی الاصل بود در
 آرد آن عدوه احرار را با خبا و جو و متعدده گفته اند از قوام آن تطویل آرد و میان حکمت نبوت و حکمت
 مختار گشت و حکمت اختیار فرمود و با او و علیه السلام معاصر بود و پیوسته جناب نبوت با حکما حکمت آید
 عرض معنی بود از کلام محبته و فرجام اوست که نار ان در نزد خود انصیحت کرده نتیجه ای بسیار سینه بر
 یعنی و مجاهدت نفس اشعار و آثار خود سازد هر وقت از کجا محرمات کنی و در دنیا را بدستی هم چیز تو محبوب
 تر از وصول بنیم آذیت نباشد و از دنیا با کبر راضی شود بترق مقده و قناعت کن چشم بر روز دیگر
 میکنند با از زنجار بندن نفس و سلامانی و از طعام کرسنه و از حکمت سیر مایش و با مردم رشت که
 و بسیار نظر مایش و حاشا اشعار خود سازد از دشمنان این کردی اگر مردم بچیز که در آن تو موجود
 نباشد ترا ستایش کنند مغرور شو که بسخن جا بل هرگز خد ف و ز کرد و و با زیر دستان شایعت نهاد
 ایشانرا حقیر شمار و با سفها از سکوت مد و و معنی طلب کن و در نفع مال خویش و اصلاح مال دیگران
 کموش که مال تو آن بود که خیره آخرت سازد آنکه میراث بد گردان که از روزان بود و شو کویا ایشان
 بنجد است پناه آور از زمان یک نیز بر چند باش که میل ایشان همه سوخته باشد ملک وطن از خود جان

مکودان که ترا با هم دوستت جای صلح بگذار و کشتاده و در موسم در معالفا و ترک لغت است محبت
 در رابطه موت است نتیجه مسعود زامی مقرب و مخصوص عبد الملک بن مروان بود بسیار اصبا
 دشت رور عبد الملک با او گفت اگر حوا که تقرب و اختصاص تو در حضرت ما در انورن شود
 سه چیز احترارنا اول آنکه از وضع بر سبزه که در وضع کور حبهها خوار بود و در سبزهها اعتبار دوم آنکه در
 مواجین ستائش من کنی که من خود را بهتر از تو میدانم و نشانی تو نه معرفت نشوم و نه در موسم
 آنکه عمر و سعادت کسی بخوبی ما کنی که بجز در عمر تو بدون تحقیق بحکیم کمان نشوم و تو خفیف کردی نتیجه
 امیر عمر المعالی کاوس بن اسکندر بن قابوس بادشاه بوده و او را این معنی است در اخلاق که جهت فرزند خود
 نوشته و حکایت متین و فقرات خوشین روان جمع نموده آنچه انجا را در حق خود می گارد نتیجه زیار اسب
 کفتم آموخته کن بر ملا اندر نما و مردم شناسد و کن تا دیگران بنم تو نشاد گفتند خوب که تا خوب بشمار از آن
 بنکی نیکی در نمدار هر شاد که باز گشت آن بنم است از نشاد و شمر شیخ بحکیم غمناک کرد آن که از شیخ و وی هر
 نام زمان است توان آورد بجز و وی هر باس و دانش از نادان شاید آموخت اگر کاری کند که عقل شنید
 کنی نتیجه قول حکماست که مرد و انار ایشست حضرت توان شناسا اول بسیار و دوم خوشین شناسا
 و نکاه دشمن انداره خود سوم فرمان بر در بزرگان و طلب صفا ایشان چهارم شناسن جارا
 کشودن و دشمنی آنکه محرم اسرار که تواند بود چشم پنهان و دشمنی از خود را از دیگران و درین سالیغه
 نمودن ششم در برگاه بزرگان و لها ارباب و دولت سخن بگوید است آوردن مهمت بزرگان جویش
 قادر بودن و سخن بقدرت گفتن هشتم در مجلسها خاموش بودن و از اظهار چیز که پرسند
 پنهان نمودن نهم سپاسگشده نتیجه قول سزکی است هر که باجم صفت خدمت بزرگان نماید مراد
 او به خوبترین به آباد اول بسیار که شعله آتش خشم را با علم فرو نشاند و دوم پنهان نمودن از
 هواد و هوس که خدمت ایشان را بر آرزو نفس مقدم دارد سوم آنکه حرص فریبیده و طمع فتنه گیر
 را بر عقل شناسا غالب کند چهارم آنکه بنا کا با راستی و کوتاه دستی بدهد پنجم حادته با که رو نماید اضطراب
 بکنند و شکر الهی بجای و نتیجه حکمی گفته که هر که را اند و در کرد و در سبخی استیلا باید باید که طایب صعب

عبد الملک بن مروان
 بسیار کردن
 عمو بنوعی بود که
 اشکار کردن
 سه سبب بزرگوار
 کردن
 سه حکایت بود که
 لطیف

عشق متین
 و استوار
 تا از خود او
 و در آوردن

تصویر کند که آن هم در حیل آن سهل باشد بدین تدبیر خود را از حزن بماند مثلا شخصی آریستی و تکدی و
عسرت و احتیاج مرگ را از او کند باید که خوشترین را بر وجه علیا از تو مگری تصور نماید که با هزار کشتی رتباع
نفسین برسم بجای بر سر طایب را بر آن شده که در دو بوسط آن رسیده و بیاغ مخالف امواج را شوارزیده
مال نفس خود را بر شرف طایف یافته انکار و هراسه و چنین حالت رصا او برجا نفس و تلف مال مقصود
با مال خطیر و ملک عظیم در تصرف دارد و روشن غالب با لشکر حرار او را احاطه نموده مقصد کشتن و سرودن
و او را تاب مقادیر نیست راه فرار ندارد البته رایش بر ترک مال و ملک رسن بسلا از او کند خلاص
نفس خود را نعمت عظمی دولت کبری شمارد پس آن زمین و عین با باید که خود را آن با بزرگان از نشوین
در بایسته و آمو از دست دشمن غلب سینه داند و ضعیف نکند کار فرماید و در تلف جان نکوشد و نیکو
راضیت عظیم داند پیغمبر و دانشندان فرموده اند او را بیکوتران که سیرت های که شکار از پیش خود سازد
و تجربه های متقدما را از او کار با خود کرد و او اگر در هر باب از مالیش و تجربه خود را معتبر دارد با آنکه عمر
و فاکند عمر و محنت گذراند و وقت را که جوهر است شریف و گوهر است لطیف و در این نفسش با
انکان از دست داده باشد اگر چه اندر زبان را سوسیت اما ان بهتر که زبان دیگران بشود
از تجربه ایشان بگیرد و نظم مرد و هنر مند خود پیشه را به عمر و با سبت درین روز کار با نازکی تجربه
موسیقی با بگری تجربه با بگری تجربه حکمی گفته هر که از وقایع دیگران بپند بگری و
بیرت پذیرد و دیگران از وقایع او بپند گیرند و عبرت پذیرند از اسطاطالسیست السعید که
اعبره من اوضاع الغیر و اشقی لعکس منتهی بزرگی فرموده که زوال ملک بیتی از پیش
بیرتواند بود اول محرومی یعنی نیکو خوابان را از نزدیکی دور کرد و اند و از دولت و
منبت مجرم سازد تا خوار و بی اعتبار شوند و دوم نادانی یعنی نداند که چه کس را محرم
و معتد دولت باید ساخت و نداند که جای خبک که امست و محل صلح کجاست
نجا که سد قهر باید بست در تلف کشاید و خوشامد کو با از پیش خود بچاند و دست کوبان
رست کردار از خود براند سوم تنخومی یعنی چشم جاگردن را با از اندازد

عسرت و احتیاج مرگ را از او کند باید که خوشترین را بر وجه علیا از تو مگری تصور نماید که با هزار کشتی رتباع

عسرت و احتیاج مرگ را از او کند باید که خوشترین را بر وجه علیا از تو مگری تصور نماید که با هزار کشتی رتباع

عسرت و احتیاج مرگ را از او کند باید که خوشترین را بر وجه علیا از تو مگری تصور نماید که با هزار کشتی رتباع

بدست چهارم هو العینی انقار زمان بوج اوفا که زین سرخجام مهات و مالی که سبب نظام عالم تو اند
 و او داند بان نیز و منسج همواره بشک و شراب آنچه از تم بازی باشد مشغول بوجن خم فتنه و این نخلان باشد که
 که حکیمانان سنجیده و کارها مانده بشده ظاهر شود و او با نشان ستم کنند و مخالفان دولت شمشیر کشند و در
 سزا و اون اینها کوشیده نشود و سهل انگاشته بگذرانیده باشد ششم ماباها که در روز کارید است و چون
 مخطوب و با وز زله و بسیار آتش و ریاضت و محنت حکما گویند که چهار کس در هر یک وقت مکاران خوان کرد
 یکی که بر تو در غیبی سفت کند و دوم آنکه سخن تو بسبع انصاف بشود سوم آنکه بغیر من بر تو آید چهارم آنکه در مصام
 خویش بر تو اعتماد نماید و پنجم آنکه از اقوال افلاطون است چون که خیر و شر کسی طالع یا در بعضی کارها با
 مشورت کن متحیه از تو رسیدند که نزدیک نما که ام امر صحت است گفت متحی که توان گفت و توان گفت
 یعنی اگر گفته شود سخن بد بهار رسد اگر نه گفته شود خطی رنجیر و متحیه بنا کرد ال آدمی از زبان او موافق باشد
 سماع را در حرکت او و اگر مخالف بود سخن او در کوشش شنونده موقع قبول نباید و پنجم آنست که
 گویند بزبان باید که بجز در از از بر زمیندان جهان را بر علمای و ترجیح ندهند هر کس بقدر زهر وجود او
 باید مباد او و اگر چنین کند دلالت میکند بر بجز و عدم امتیاز ایشان و این بدانیند که کسی حله بر
 بر پانصد و پیرایه مای بر سر او زود بهی است که دیده با بیعوب او مینا و زباناها طبع و تشیع او کو با و کوه
 لشکوه او شتوا شود و بحقیقت تخیر آن کرده الا لشکوه نمیشود چرا که اگر نا و امر و اید و عمل الکما
 در سرب و از زین نشان شرافت جوهر مهبت اما واضح اهل خرد و مطعون میگردد و حکمی گفته که تقدیم
 جهان بر علما و محققان عقلا اکثر بوده است که بجز عرفان و شده است و در این شکل متحیه از موعظ
 بقراط است چیزی که نانی مگو و هر چه بکارت نیاید مجبور است که در آید سخن خوب از هر که باشد بشود
 قیمت کوهر از جوهر خواص نفسان نیز و هر چه در آید از کوه و پیشان باش که عدم است از
 افعال شت رقی و بگردد فرد چون خطا از تو سر و در پیشگاه کریمه خطا اوم کو دیدن خطا
 و بگردد بود ال که بر جبر منید که نوبت آن را عین کند و کار مکن که شالیسته آن با پیچیده حکمی گفته هر
 که تو انکار بدانی سخن ازین گفتن سرفی بر سبب سخن از از شود مثلاً اگر که دلیر نماید از از بر زانو سر فرود

فاکر سخاوت کند اسراف نام نهند و اگر علم پیش گیرد از اهل بیخبر گویند و اگر وفار و عین نماید آن بانی
و کمالی خوانند و اگر سخن بپاورد فصاحت کداری پیش گیرد بسیار کوی بهره کارمانند و اگر خاموش شود
نقش دیوار گویند و اگر بجهت روی پیش آید از اسخر خوانند و اگر گوشه گویند و یوازه خوانند و اگر در مهم
باشد که ای رید برمانند اگر در خودن پوشیدن اندک کلفی کند تن پوشش گویند و اگر پانزده
و پانزده رسا و مغلوک خوانند و اگر بیکلی باشد خام سایه بر روانند و اگر سفر گردید سرگشته کم محبت
گویند اگر در مجروح که زانصد همت بر زمیند و اگر که خدایش بد نفس باشد مشورت خوانند نتیجه حرمندان
و زمواد که دریا حقیقت او محبت شوارست تا بارها در کارها از موه نشود و معاطا در میان نماید عطا
نشا بد نیز گفته اند که مندرتایان عداوت هر بد که از او سر نیزد از بسیار محبت اگر خرد صحیح در اسلام شده
بنیک با دو مرد او بر بار و راست گفتار و دوست کردار است باشد چه و مساو نمند و مقصدان
عقل اند از نجاست که حکما مبالغه کرده اند در که مصابا باید مائل فرزند باشد و با او یایه کم سل
عقل صحبت نباید داشت چرا که طبیعت او را خوئی محبت را از مصابا کسب میکنند و اگر اما با وجود عقل از
تجربت که در این جزو را باید چید نچیند هر آنه خیر بمانند که نباید دید و هر چه بنید از خود بنید نتیجه حضرت شیم
سعد رحمة الله علیه مشهوره هر که با بدان نشیند اگر طبیعت ایشان در روز نماند بطریق ایشان ستم
کرد و ظلم رقم بر خود بنیاد آگشیدی بکه ما در الصحت بر کردیدی بطلب کردم نه و اما کی بنید
مرا فرمود ما او ان میبوید بفتحه بزرگان فرموده اند خرمند را از چهار چیز احتراز لازم ست اول عا
و در حق سخطه کم سل که با وی نلی کردن و رسید بر او بدوست فرد هر کجا و اع نایدت فرموده که تو مردمی
سود و دوم مخالفت بزرگان چرا که باعث بلندای رفاکان از راه خود رفاکانست فرد هر آن که
که با بهتر شریف و چنان یافته که هرگز بر بخرد و سوم سخن بی مال گفتن که سخن نماند شده چون زنا بجهت
فرد سخن بگویند باید گفت پیش هر سخن مبنی بکه بر کرد سخن که در دو جو بر کرد سخن که سود و چهارم کار کردن که
احمال زیان نشسته باشد صحیح کار کند عاقل که با از پیشنا نتیجه عقلا گفته اند خرد زین دم کسی
که فتنه خفته را بیدار کند و مهربی با با با بعد از انجام بدست بر ساند قطعه صد علیه است بر منجته و اما زیان

بگرینجه باران و صلوات فرزندانشانند این کردلار که تو کنجه بیخ و خرومند اگر چه بزود تو زانی خود
 اعتماد تمام داشته باشد باید که کتبه بر قوت خود کرده و سخن انگیزی کند هر چند بزبان بدست داشته
 باشد ماسیدان هر طایفه ای که خود نتیجه از باب فطرت گفته اند چهار چیز است که اندک او بسیار
 دانست اول آتش که اندک او ایمان دانست در سخن که بسیار او دم و دم که شرم از تو سخنان
 در کلام دانست که در نزار و نزار سوم بیار هر چند کم باشد چون عاقبت آن معلوم نیست همان بیست
 ازو که در من سخت چهارم هم که که خوار زبون باشد آخر طلب تا بگو خود باشد فردا حد کن بر خار
 کو خجرت بر مور بیدیش که صفت است نتیجه خردمند باید که در زمان لطف و قهر کارش با
 کند که شاد کی امر است ناپسندیده هر که مرکب آن کرده است کشیده باید که عقل و رواندیش خود
 مشورت نماید بلکه عقل تنها خود پسند کرده از دانشوران گاه دل خیر اندیش خود است و خود لطیف خواهد
 پیش خردمند که آن شکل فند و رکار او نبندد که عقل و کربا عقل خود باری که او عقل آن کرده و در کار
 بیت مشورت در کار با اهل آبهست و احراز را مشکل کشا اگر چه در جمیع امور زمال و فکر لازم
 اما خاص وقت غضب که خفت مزاج غلبه میکند پس لازم بود صوت عاقبت آن مهم را در آمینه
 کزت و بدین نتیجه در مزاج حضرت داود است علی بنیاد علیه السلام امسک غضبک لئلا یفزع
 خارجا من محلتک نتیجه آورده اند از شیر باک که از سلاطین نامدار و پادشاهان کامکار و فوئو
 تا بر رفته نوشتند و یکی از علما آن عام خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه مزاج من تغیر پذیرد و اثر
 خشم و غضب چشم روی من بدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک قطعه بر من عرض کن اگر بینی که این غضب
 فرو نشست متعاقب آن قطعه بگیرد و دست و اگر احتیاج افتد رقه سوم را بنظر من در آرم
 رقه اول آن بود که مال کن عنان راوت در قضاة تصرف نفس اماره منه که تو مخلوق عاجز
 و خالق قوی هست که ترا از نیست هست کرده ترا بان کاست و نحو آن رقه دوم آنکه تانی من آرو با
 زیر دستان که در ولایت بود کار اندیش ساز کی معامله کن بر ایشان که معفو تواند رحم کن تا آنکه بر تو عا
 مکافات از ابر تو رحم کند بر رقه سوم نوشته بود درین استنا که حکم خود اگر در شرع سجا و کن و از

بصاف که کن اعظم است و در کمال نظم و نسق خود تند ساز به چنان بگوشن توان بکشیدن غنا
 نم چنان کن که رسو کنی است بود حکم تو با حکم حق بدینجه قول نه یکست هر دو مستند که این جاده
 قانون کار بند و بنا دولت او استوار ماند اول است که از لازم ز فیکمی خود سر او از بد سخن بگری باب
 شکست او نشود که هر که در بر کی مغرب شد هر سه مردم بر حسب زرد و زوال قریب او گوشن نمایند
 و از رود و کج او بصحبت سخنان فرمیده بگویند تا وقتیکه مزاج او متغیر کرد و در آن مفضوح حال کند و مردم
 سخن چین سخن ساز او مجلس خود راه ندید که باعث فتنه انگیزی و حکمی است و چنان است بلکه چون این
 در کسی بیند و در آفتاب شمشیر و نشانها و او هر صفت عالم را تیره سازد مردم امکه با ارکان دولت خود
 التفات نماید که با تفان بجهتی کارها مشکل آسان کرد و چهارم امکه بلاست و سخن چالو او مغرر کرد
 و هر چند سخن پیش او در رود و زایدی بر اعتماد نماید بجم امکه هیچ کس هر مراد است آید و نگاه داشتن آن غفلت
 نوز و ششم امکه در کارها شتاب زکی نماید بلکه بجای آن دستگی کرد که شتر شتاب است و منفعت تشکیلی مشای
 هفتم امکه سخنان بی پرده از دست نکند که اگر جمعی از دشمنان قصد او کند و صلاح دوران بیند که یکی از ایشان
 التفات باید کرد که سبب آن خلا از آن رطبه رواند باید که بکلیه متاسباتی فریب نشاز از بر زبر کرد اند
 هشتم امکه از مردم کمینه و احترام کند و بجز بربان ایشان مغرر کرد و نهم امکه عفو اشعار خود ساخته
 ملازما را با بکل کتابی مقام خطا و عیب تیار و چون در مفرمان جبر ظاهر کرد و در عفو نشین نشینند
 و دیگر باره ایشان را از نتیجه عیب تیار و اب کرد اند اما از جبر آفرود و اینده هم امکه کرد از آن کلین کرد و در نظر
 مکافات از آن باورسد باز هم امکه مردم را کار که موافق طور لایق حال ایشان نباشد نظر باید که
 بسیار کس کار خود را که شسته بکار دیگر مشغول کردند و آن کار ساخته و از کار خود هم باز ماند و در هم
 امکه حال خود را از بوی علم و ثبات است و در پیشم ملانان امین و معتد بست آورده از اهل خیار
 کزن باشد که چون ملانان را که امین شدند اسرار ملک محفوظ ماند و هم مردم از خبر ایشان امین کردند
 و اگر سخن مردم عاقلان و او مستبر باشد بسیار باشد که بکلیا با او رطبه ملاک اندازد و نتیجه با او نماید چهارم امکه
 ارجحت و کار و اصلاح زمانه باید که عبار ملان و امین او نشیند نتیجه نوح علیه السلام از شیطان پرسید که ام که

بسیار است و در کمال نظم و نسق خود تند ساز به چنان بگوشن توان بکشیدن غنا
 نم چنان کن که رسو کنی است بود حکم تو با حکم حق بدینجه قول نه یکست هر دو مستند که این جاده
 قانون کار بند و بنا دولت او استوار ماند اول است که از لازم ز فیکمی خود سر او از بد سخن بگری باب
 شکست او نشود که هر که در بر کی مغرب شد هر سه مردم بر حسب زرد و زوال قریب او گوشن نمایند
 و از رود و کج او بصحبت سخنان فرمیده بگویند تا وقتیکه مزاج او متغیر کرد و در آن مفضوح حال کند و مردم
 سخن چین سخن ساز او مجلس خود راه ندید که باعث فتنه انگیزی و حکمی است و چنان است بلکه چون این
 در کسی بیند و در آفتاب شمشیر و نشانها و او هر صفت عالم را تیره سازد مردم امکه با ارکان دولت خود
 التفات نماید که با تفان بجهتی کارها مشکل آسان کرد و چهارم امکه بلاست و سخن چالو او مغرر کرد
 و هر چند سخن پیش او در رود و زایدی بر اعتماد نماید بجم امکه هیچ کس هر مراد است آید و نگاه داشتن آن غفلت
 نوز و ششم امکه در کارها شتاب زکی نماید بلکه بجای آن دستگی کرد که شتر شتاب است و منفعت تشکیلی مشای
 هفتم امکه سخنان بی پرده از دست نکند که اگر جمعی از دشمنان قصد او کند و صلاح دوران بیند که یکی از ایشان
 التفات باید کرد که سبب آن خلا از آن رطبه رواند باید که بکلیه متاسباتی فریب نشاز از بر زبر کرد اند
 هشتم امکه از مردم کمینه و احترام کند و بجز بربان ایشان مغرر کرد و نهم امکه عفو اشعار خود ساخته
 ملازما را با بکل کتابی مقام خطا و عیب تیار و چون در مفرمان جبر ظاهر کرد و در عفو نشین نشینند
 و دیگر باره ایشان را از نتیجه عیب تیار و اب کرد اند اما از جبر آفرود و اینده هم امکه کرد از آن کلین کرد و در نظر
 مکافات از آن باورسد باز هم امکه مردم را کار که موافق طور لایق حال ایشان نباشد نظر باید که
 بسیار کس کار خود را که شسته بکار دیگر مشغول کردند و آن کار ساخته و از کار خود هم باز ماند و در هم
 امکه حال خود را از بوی علم و ثبات است و در پیشم ملانان امین و معتد بست آورده از اهل خیار
 کزن باشد که چون ملانان را که امین شدند اسرار ملک محفوظ ماند و هم مردم از خبر ایشان امین کردند
 و اگر سخن مردم عاقلان و او مستبر باشد بسیار باشد که بکلیا با او رطبه ملاک اندازد و نتیجه با او نماید چهارم امکه
 ارجحت و کار و اصلاح زمانه باید که عبار ملان و امین او نشیند نتیجه نوح علیه السلام از شیطان پرسید که ام که

از بنی آدم ترسد و کاری نماند بگفت حریف من بگفت بدول و نشا کار در امور میوه از مجلس ملائذ و اسطوست و سبکی سبکی
 بند بر مکن و طغیر مطلق بزرگ و درشت تازگی هر دو متصوّل نماند و جوهر و نظم سبکی کار عالم بر آرز که کار
 کردی نباید کجا بشود جلال از کرمی سبک و نه خورانه بر آرزو سبکی و در جامع احکامات آورده بر ملوک و
 حکام واجب است که بقیاس کمان سخن اسباب و ارباب من در حق بچکس نود و در شرم نشوند و از غضب اجتناب
 نمایند و نفس او برین باب صفت دهند چرا که قوت و قدر تا ویت است ایشانست و زبیرستان مطیع منقاد
 در عقوبت سبب تازگی نمکند و در آن امور عموماً نمایند که در انقید و قدر تا ویت میشود و از نظم و جوهر خورا
 نشا کنند که هم ستم سیدگان انصاف از ایشان مجید و در عا غضب اکثر سببها واقع شود و خون با حق
 ریخته کرد و در مال آن بزمه باند و دست فایده ندهد نتیجه حبشید با امام نصفت کسری چهار انگشتین
 ساخته بود نفس اکثرین اول است یکی در العین و در صغریانی باید کرد و بچکس از موم باید بشود و نفس اکثرین
 و موم عدل و عا یعنی سافع از مملکت بدن الت و عا صوت نه بند و نفس اکثرین سوم است سببها
 یعنی در اعیال اخبار شرط استی و عجلت بجای آید و نفس اکثرین چهارم سببها و انصاف اکثرین اول
 در روز جنگ و دست سببها و اکثرین موم از همیشه با خود ملازم ساخته بود و اکثرین سوم است متعلق به پنهان
 جاسوس و سببها و اکثرین چهارم را بدیوان مظالم سپرده بود و سببها و انصاف اکثرین کونید عاقل است که در زمان
 بلا دل از جانده و بجایها خام و با و دست کار را بر خود تکرار سازد که هیچ دستیکر و مهران از سببها و سببها
 و خود برای چنین نیست که بر سببها و جاره کار را بدست فرو خردست آن که در رسد باره همه و از اگر
 حرد و از سببها و کار که از چاره گذشته است اندیشه نباید کرد و با بزرده بیفاده و از آن خود نباید کوشید که آنچه
 از دست رفته است بدست نیاید و با نکل زبان باین و بجان تن سد و قوت را می ثبات اندیشه نیز
 به کام توان از موزیر که حوادث مثل آن است مصرع است کنایه سببها و سببها و سببها و سببها
 کونید موم سه کرده اند عاقل موم عاقل فرماوان عاقل کنه بین از طهور واقع و در و بلا اندیشه بجای
 و علاج حلا اندیشیده بود و آنچه دیگران را حرکات کند اول کرده باشد فر آنچه و اما کند کند ماوان بلکه است
 قبول سببها و موم عاقل کنه چون بلا رسد فتنه ظاهر کرد و آن جا و سببها و سببها و سببها و سببها

خود را از گرداب ملکبار من سازد و اودان کسی است که در وقت پیش آمدن طاعون کبیر شمه بر زبان حال
 برود و مذنب بدیل او راه یابد و طریق تدبیر کم کرده سرگردان شود و فرو بجای هر کجا تدبیر سازد بزم
 دیوار پنجر سازند و گفته اند چون کار را خرابه بگردانند نوشته باشد و موجب سر نوشت بر شاکه پیش آید باید که پیش
 هر کس تا کس از حال تا خوشتر ندید که در اظهار معنی و زبان قرار کرده اند ملاک و ستان دست و نشان
 در روز خلافت دست بر بلاها و ما و ثبات شایسته خودندان بر تدبیر است در اظهار حال پیش و دست
 که در آن آن افعه بود بکن باشد جائز هم داشته اند اما اگر دوست میسر آن شهر مرغ و مغز استخوان بسته ناید
 زست فرو اکه از اوضاع خود ایم شکایت بسکند با خاطر و سخن فزون از خودت عاقلانند به نتیجه کلی
 حکما گفته اند ان جن دست اگر چه پیرست و با پای پیرست اگر چه جز دست چه شرف و فضل از بعلست
 بسال مغربه سخن عزیز است مرغال ما پیش تا قابل از بیت مکن قابل را ضایع که شتمین علم است و ناقابل را نیست
 کردن اهل مجاست با قابل کن که مجاست قابل ماقبت معاس نه از حیث با قابل با وسعت معاش است
 میخچه حکما گویند سه کار او انا بان کمتر اختیار کنند صحبت سلطان چشیدن سر کمان را از گفتن زبان
 ابلهان و صحبت سلطان را بسیار کار و تندی او با دیا و بسیار دست آرد باور گرداب هلاکت که تبار کز
 و امید ناویم با هم گفته اند میخچه قول او بشاه زاده و الا جاء سلطان محمد اعظم شاه است که از کور
 سه فریق را از زره نباید سازد و بر تبار که از زره شوند و دیگر را نباید که از کور می آل مینج دوم حجام
 سوم از خرم که محض است تقریب داشته باشد میخچه در نواد غلبی از حکما مستقدین نقل کرده که کسی اندک
 ایشان را در بد جو معذر باید داشت تمام و مریض مسافر و سه چیز است که با او مواسا بدان لازم است
 سلطان مریض و تو سخاوه و سه کس اندک با ایشان سخنان نباید کرد سلطان عالم و صاحب در سخنان
 بر تقدیر شیوع نقصان جان مال است و در سخنان عالم فساد و تباها و بن در سخنان صاحب بوند مرت میخچه
 بزرگان و مژده اند که کس معارف و در غم و اندوه هستند کی اکه جمعیت بکران پشانی او و تباد و کور
 مانگامی و باشد و او را حاسد عدو مانوان بین خوانند و دوم اکه در شکام قدرت کوفی کنند
 سوم اکه اندیشه کار بخند که عاقبت آن پشیمان کند میخچه حکمی گفته هر چه با هر که بگویند بی ضرر گویند

که روزی آن گفته با آلت جنگ ساخته باشا حرب کند نتیجه خردمندان کونید او را عاقبت
 از طلب مقدم باید داشت گفته اندمان هم رساندن آسانست و گاه دشمن از آن بفرزند شدن شوار که
 کسی مال بدست افتد و کار باید کرد اول آنکه نهی بخانداد که از تلف و تالیح امین کسود و دوم آنکه از روز فائده
 باید گرفت یعنی تجارت و اصل مال دست دراز نباید کرد و اگر از سرمایه کار بر بند ماند که اثری از سود نماند بظلم
 هر آن بجز گانی نیاید بود بماند که رشک و خشک پی؛ که از کوه گیری نهی بجای؛ سرانجام کوه اندر اید با
 قطعه جو دولت نیست خرج بسته تر کن؛ که میگویند ملاحان سرود؛ اگر ارباب کوهستان بنار و بسا
 و جمله کرد و خشک رود؛ نتیجه گفته اند بر آدمی چهار چیز لازمست سفتیک پیش گرفتن و آنچه بهر سبب
 گاه دشمن و در آنچه عقل فرماید خرج لغو نهد و نو اما خورا از محل خرد و مواضع هوناک که احتمال بدو داشته
 بر نیز کردن اگر نادان یعنی راهزل اند بوسی مانند که کار بسیار از سرش کند نتیجه ادریس بن رین قنایان
 علیه التحیه و العفران فرموده که هر که در موعده متوطن شود که در اینجا سلطان فایر قاعا عادل و طبیب هر و هنر
 کار نباشد و نفعی لغو مال خویش سعی کرده باشد نتیجه خردوران کونید عاقلان بیج کار اگر گوشه
 بسیار گفته خردان اول طلب تبه که پیش ازین شسته اند و دوم در تدبیر آنچه زبان او بجز بر رسیده باشد
 سوم در گناه شست نیکی خالی که دارند و بهره مند شدن از آن چهارم در بیرون آمدن از محل که گمان
 افنی باشد پنجم در ملاحظه فائده و زیان و فرکار اینده نتیجه عالی مظهری گفته که خردمندان از احتیاط
 چهار چیز کم نیست یکی آنکه در مالش نقصان آه یافته باشد چه عزت و اعتبار مردم مالست کمی
 مال موجب کمی حرمت و تیشا مردم علاوه آن اشکان بوجه بین او جوه فائده ندارد و دوم آنکه فکر
 و اند و بر خاطرش سبتلا یافته باشد که اظهار تمعنی دلیل است بر تنگی حوصله و اضطراب و اضطراب آن
 بزرگست سوم آنکه اگر خویش و قوم او فعل نیا کرده اند که سزنده که فاسق آن باعث تنگ دست
 چهارم آنکه در حق کسی حسا کرده جوالم و کار بوده باشد چیت منت مردم که در احسان بود بخت
 خرد موجب نقصان بود و اظهار سز و جوهر خود نیز دانایان ازین منحل گفته اند و غایب خاطر
 و ناست اظهار سز کردن؛ صفای خیر و از املینه چون جوهر شود پیدا؛ نتیجه بزرگ چهره را

سخنان فقه شریفان
 بزرگ بی سبب
 شایسته نظر ارباب عقل
 کار و بر نشان شدن
 و شنیدن
 و انظار بچاره
 شدن و جاب و کون

۹۱
 گفتند چه چیز است آدمی را که با آن نباشد گفت خرد و طبیعت گفتند اگر نباشد گفت او نمی که از خود باشد
 و در تعلیم آن سعی بجا برده گفتند اگر نباشد گفت خوی و خلق یک با مردم مواسا نماید و خود را از دوست
 و دشمن محفوظ و محفوظ دارد گفتند اگر نباشد گفت ولت و بیخ و ممت رفیع ما تو سید آن موفت احسان
 از نیک و بد اهل نامه مصون بماند گفتند اگر نباشد گفت حاکم که سازد و بسبب گفتند اگر نباشد گفت عاصی
 که او را بسزاید و در زمین از لوث و جود او باک گرداند و عا را از او براند نتیجه بزیر کان فرموده اند
 کار جهان سببه تقدیر است بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی است اما نیست اما کار و بار خود را
 بتدبیر باید گذشت و در امر پاره پاره کار باید بود و اگر در نیویوت مقصود بر آید چه بهتر ازین و الا از خود خردند
 گو سیده نباشد و بجهنم نسبت گفتند نتیجه ارباب خرد فرموده اند اگر چه نخل بجا صعب و تخم شیرین است
 تا کوار صعب است اما خردمند باید که اگر از کوشش فلانی عالمی پیش آید به صواب مثل شکل کشای خرد
 و در اندیش خورد را بجای داشته اضطراب را بخورد راه نهد و در تدبیر باره آن کوشد که اضطراب فایده اند
 و در نقصان قوت و در قار و تکلیف او راه می باید و غرت و حرمت و اعتبار آدمی بقدر تکلیف او است نتیجه
 حکما گویند میوه درخت و دانش بیکو کار است هر که بداند و در عمل نیاید بکنس ماند که حطر راه شناسد و
 در همان راه قدم نهد تا نقصان او جانی مبتلا کرد و یا آنچه بکار بود که ضرر خورد و پنهان ماند و بخورد
 تا هلاک شود نتیجه بزیر کان فرموده اند که صحبت با مصداق و انا به از نهانی است و شها از هم نشینان بود
 مجلس آرا و بهر سازدن دانش و فراهم آوردن شهر و شایستگیهای صحبت عظامی میسر نشود
 فرود و در هر چند تنها کند کامل عبارت صحبت با آن بکمال کیبای دیگر است به نتیجه از احوال
 کجیند نوشته نظر آید که مال دنیا عزیز است و غرت اهل دنیا با است بجا صرف کن اگر چه بسیار است
 عزیز باید داشت و در عزیزان است باید کرد نتیجه خسرو روزی روز عظیمت کثرت جنتت ممتاز و مستثنی بود
 سخنان او است که شکر کننده را نعمت و هدیه نعمت همدرا شکر گویند نتیجه بهمن شهر یار بود بصیقل و نشانه
 اشال و اتوان سفرو و دست تسلط به بیاران مالک و ولایات رسانیده سن کلامه که ارفق بفتح
 الخراج تجربه الحرب بفتح العزم و نتیجه شایون باشد علی و صاحب است خسران است در کت با فضال و کمالات

به خرد و طبیعت گفتند اگر نباشد گفت او نمی که از خود باشد
 و در تعلیم آن سعی بجا برده گفتند اگر نباشد گفت خوی و خلق یک با مردم مواسا نماید و خود را از دوست
 و دشمن محفوظ و محفوظ دارد گفتند اگر نباشد گفت ولت و بیخ و ممت رفیع ما تو سید آن موفت احسان
 از نیک و بد اهل نامه مصون بماند گفتند اگر نباشد گفت حاکم که سازد و بسبب گفتند اگر نباشد گفت عاصی
 که او را بسزاید و در زمین از لوث و جود او باک گرداند و عا را از او براند نتیجه بزیر کان فرموده اند
 کار جهان سببه تقدیر است بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی است اما نیست اما کار و بار خود را
 بتدبیر باید گذشت و در امر پاره پاره کار باید بود و اگر در نیویوت مقصود بر آید چه بهتر ازین و الا از خود خردند
 گو سیده نباشد و بجهنم نسبت گفتند نتیجه ارباب خرد فرموده اند اگر چه نخل بجا صعب و تخم شیرین است
 تا کوار صعب است اما خردمند باید که اگر از کوشش فلانی عالمی پیش آید به صواب مثل شکل کشای خرد
 و در اندیش خورد را بجای داشته اضطراب را بخورد راه نهد و در تدبیر باره آن کوشد که اضطراب فایده اند
 و در نقصان قوت و در قار و تکلیف او راه می باید و غرت و حرمت و اعتبار آدمی بقدر تکلیف او است نتیجه
 حکما گویند میوه درخت و دانش بیکو کار است هر که بداند و در عمل نیاید بکنس ماند که حطر راه شناسد و
 در همان راه قدم نهد تا نقصان او جانی مبتلا کرد و یا آنچه بکار بود که ضرر خورد و پنهان ماند و بخورد
 تا هلاک شود نتیجه بزیر کان فرموده اند که صحبت با مصداق و انا به از نهانی است و شها از هم نشینان بود
 مجلس آرا و بهر سازدن دانش و فراهم آوردن شهر و شایستگیهای صحبت عظامی میسر نشود
 فرود و در هر چند تنها کند کامل عبارت صحبت با آن بکمال کیبای دیگر است به نتیجه از احوال
 کجیند نوشته نظر آید که مال دنیا عزیز است و غرت اهل دنیا با است بجا صرف کن اگر چه بسیار است
 عزیز باید داشت و در عزیزان است باید کرد نتیجه خسرو روزی روز عظیمت کثرت جنتت ممتاز و مستثنی بود
 سخنان او است که شکر کننده را نعمت و هدیه نعمت همدرا شکر گویند نتیجه بهمن شهر یار بود بصیقل و نشانه
 اشال و اتوان سفرو و دست تسلط به بیاران مالک و ولایات رسانیده سن کلامه که ارفق بفتح
 الخراج تجربه الحرب بفتح العزم و نتیجه شایون باشد علی و صاحب است خسران است در کت با فضال و کمالات

نتیجه شکر کننده را نعمت و هدیه نعمت همدرا شکر گویند نتیجه بهمن شهر یار بود بصیقل و نشانه
 اشال و اتوان سفرو و دست تسلط به بیاران مالک و ولایات رسانیده سن کلامه که ارفق بفتح
 الخراج تجربه الحرب بفتح العزم و نتیجه شایون باشد علی و صاحب است خسران است در کت با فضال و کمالات

نتیجه شکر کننده را نعمت و هدیه نعمت همدرا شکر گویند نتیجه بهمن شهر یار بود بصیقل و نشانه
 اشال و اتوان سفرو و دست تسلط به بیاران مالک و ولایات رسانیده سن کلامه که ارفق بفتح
 الخراج تجربه الحرب بفتح العزم و نتیجه شایون باشد علی و صاحب است خسران است در کت با فضال و کمالات

نتیجه شکر کننده را نعمت و هدیه نعمت همدرا شکر گویند نتیجه بهمن شهر یار بود بصیقل و نشانه
 اشال و اتوان سفرو و دست تسلط به بیاران مالک و ولایات رسانیده سن کلامه که ارفق بفتح
 الخراج تجربه الحرب بفتح العزم و نتیجه شایون باشد علی و صاحب است خسران است در کت با فضال و کمالات

نتیجه شکر کننده را نعمت و هدیه نعمت همدرا شکر گویند نتیجه بهمن شهر یار بود بصیقل و نشانه
 اشال و اتوان سفرو و دست تسلط به بیاران مالک و ولایات رسانیده سن کلامه که ارفق بفتح
 الخراج تجربه الحرب بفتح العزم و نتیجه شایون باشد علی و صاحب است خسران است در کت با فضال و کمالات

نتیجه شکر کننده را نعمت و هدیه نعمت همدرا شکر گویند نتیجه بهمن شهر یار بود بصیقل و نشانه
 اشال و اتوان سفرو و دست تسلط به بیاران مالک و ولایات رسانیده سن کلامه که ارفق بفتح
 الخراج تجربه الحرب بفتح العزم و نتیجه شایون باشد علی و صاحب است خسران است در کت با فضال و کمالات

نتیجه شکر کننده را نعمت و هدیه نعمت همدرا شکر گویند نتیجه بهمن شهر یار بود بصیقل و نشانه
 اشال و اتوان سفرو و دست تسلط به بیاران مالک و ولایات رسانیده سن کلامه که ارفق بفتح
 الخراج تجربه الحرب بفتح العزم و نتیجه شایون باشد علی و صاحب است خسران است در کت با فضال و کمالات

چه اجتهاد و توفیق و حساب جعفر گوید که در این اثنا بر سطح انداخت از کلام او است که بلاهت مصیبتی است
 که اجر و ثواب ندارد نتیجه بهرام بن شاپور لقب کورانشاه بود اکثر نامه تاریخ را عقیده داشت که چون سلطان
 مدبرش حکومت کرمان را بوقوع داشت لقب باین لقب شد و بعضی گویند که کرمان او بنا کرده ازین سبب
 که با شش گفتند و تاریخ گویند که درست که بهرام که خود را از چوپانان و سببیت نمود و بران سبب
 نامشتم که چون بن بابکاه سرشتم مهریان مار سوزد و کهن سبب بدکان پیش از و صد بد بخارنا
 خط از جهان به شتم و جهان بکران که شتم نتیجه نیز جود الا شتم ملکی ظالم در مرم از او بود و در
 گفته که در حال شتم بعیت در معنویت سبب نباید بود و بهنگام قدرت و کمیت بمکافات شیک شتاباید
 نتیجه اسکندر و القزمین گفته مرالنت که ربه در خود سبب و خواهد و مرد و بهیت عزیزت و مرد و صفت
 حسیده اکه پیش از گفتن عمل آرد و نمیه که گوید کند و دین خرمندی و اکه جوایای بدان باشد از
 پرسیدند که چه عمل جایگزینی گفت بریند حکما عمل نمودم کار بکار از بجزوان کاخران را به بکران
 نفروم نتیجه از وصایا نوشته و ان تا توانی محال طلبت بش و بر که شته انوس منحرف وقت را از
 ده و ناکرده کرده بدان نیزی گفته بنده ز خدیبه آزاد ترست از بنده خلق نتیجه امر تمویصا حقا
 پرسیدند که چه عمل جایز اگر رفتی فرمود و کار با مشورت بجز مندان بخودم و کار امروز را بفرما که شتم نتیجه
 از کلام نظام الملک و ایت میکند مرد و چهار چیز را در ساند بپوشتن با زیرگان مشورت با بزرگان خرازان
 استکار و نشان فرد کسی است تا بدین برود اگر بر فریدون و او پیش بروی نتیجه چهار کلمه از چهار دنیا
 نقل میکند که با عیبت را لباس حد اکانه پوشانده اند چون کسیت این کلماتان هر چهار ملک ترو
 و شت بند اما را و آن حرارت کز و نیز عرض کجا بهرست غواصین هر که باشد اول گفته هر که شیان
 نشدم از آنچه گفتیم و با کسنتم که اگر شیان رخاک و خون خشم خودم گفته قدرت من با گفته پیش از است
 که بر گفته یعنی آنچه گفته ام متواضعم گفت و آنچه گفته ام متواضعم گفت سوم گفته بسیار سان باشد بر شیان
 گفتن و سخت باشد بر شیان گفتن چهارم گفته هر حرف که از زبان من حسنه است دست لغز را از خود است
 و هر چه گفته ام گفتتم اگر نخواهم گویم و اگر نخواهم گویم فرود است از آن از چه گفتی نباید بر بجز بار بیتیجه

حکیمی گفتند که در مجالس شریفان بسیار گفتند که مراد از کوشش و اذیت و کوشش باقی آنچه با کوشش معنی است و کوشش
 نوبت و در زبان توکی یعنی که در وقت بزرگی پیش گویند چون حکما و عملا ما بگویم و اذیت را که گفتند این شرف و کوشش
 فایده از فوائد حکمت است که جامع این حکمت شریفه و حکمت لطیفه است رسیدن این حکمت که در گفتن بیان معانی
 میگردند و عبرت پذیرند و حکم را جز آنکه در بیان کلمات و در حین کلام هر گاه کسب معنی میکنند و از این
 و منابع بهره اندوزند و امر کردن و کوشش حاصل میکنند اینست که گفته اند مصداق محلی که کوشش زبان شدن است
 و بی تکلف لذت سخن که در شنیدن است و گفتن است و در سخن گویند که می گفتند خود اعم از بیان شمع میگردند
 از زبان این بهترین حضرت لغات نوره که در سخن گفتند فایده عظیم است که از هفت هزار فایده افضل است اول عامیانه
 از پیش است بر آن در صحن است حکمت سوم است در بیان است شرف و محرم از کلام کاتبین است بیست
 ششم است در بیان است در شنیدن است بیست و هفتم است در بیان است در شنیدن است بیست و هشتم است در بیان است
 در روزگاریست از زبان است که در سخن گویند که می گفتند خود اعم از بیان شمع میگردند
 و از وفات کند گفت ترا که این گار است مواهبت بگریز و غیر من چرا نخواهد گفت فرد در کوشش میگریز
 کار و کوشش گفتن باز بیست و نهم است که هر خبر را هر چند که بیان بشیر و مظهر است الا از که آرا هر چند که بیان
 فاش تر است و در این است بر ما مونسیت که هر چه در سخن گویند و بیست و نهم است بیست و نهم است بیست و نهم است
 مردمیست که از زبان سخن جو خارج آید و همون گفته که هر که ضبط را از خود کند از زبان سخن گویند بیست و نهم است
 و متاخر و فوائد سخنها گفته اند و محی در سخن حاکم است که سلا و نجات در آن حضرت فرد در سخن
 بود آن هر که کوشش سخن ازین است بیست و نهم است بیست و نهم است بیست و نهم است بیست و نهم است
 باید نکاشت شرف از لب کشودن بهتر است و اگر حلا آن باشد سکوت بطریق آه اکثر بلاها و مفید از
 زبانها متولد شده است و سو با زبان لغتها نقصان گردیده و در جهان مکان کوشش هم راه اول
 طریق ورود و کوشش است چنانکه مصرع زبان شرح سر سبزید بدید و بیست و نهم است بیست و نهم است
 بسیار گفته و بخیران مبتلا است پس چنان مواضع که بیست و نهم است بیست و نهم است بیست و نهم است
 زشت کوشش خاموشی است و در سخن بیست و نهم است بیست و نهم است بیست و نهم است بیست و نهم است

تکلم ان ضرور بدین دو بار باشد هر چه استماع آن نیز نکو سپیده باشد و اینراست بجز نبه نیز حاصل شده است
 اینست که فرد و سکون و چین عین پیشه در کوسن به نهال بلوغ فراغت زبان ناموش است اگر خواص
 پسند از اطناب و تطویل منع مکرزی آینهی را روشن تر میسازد و اما را اینقدر کاه نیست و ما در آنرا اگر دست نزنند
 فایده ندارد و از سخن برخی در مقدمه نیز ذکر شده بر میوشند واضح خواهد بود نتیجه یکی از حکما گفته لسان
 العاقل در آقله قلب لاجن و ساکانه یعنی زبان انار پس دل دست تا اول بدل مشورت کند
 و در آن سخن مال نماید زبان نیار و اول تا وان پس زبان اوست یعنی بی مشورت دل بی مال و فکر
 گوید نتیجه حکمی گفته عادت کینه نفسهای خود را کبر می آشنان اختیار از انبار اجهت نفع خود که آن
 سعادت و اثر را بر ارفع اثر ایشان هم گفته خود مند کسی است که از دوه عیب و اورا مانع باشد از
 خستی بی همراهی و بدین پا خوشتر است از مال بر طاعت و عیب خود را در نظر زمین از سر بریم
 نتیجه از چهار گفته اگر قضا و قدر حق است خدا باطل است و اگر خدا و قوی و در او سرشته اند اعتماد کردن بر
 هر کس خطاست نتیجه قول ارسطوست بایز که و کوچک مزاج مکن که بزرگ از ره شود و کوچک کسناخ
 و دلبر کرد و نتیجه حکمی گفته در مجلس تجویس کسی ایند کو و بر عیوبش آگاه مکن که از تو فایده برود و ترا بشود
 و از نتیجه شیخ سعدی گفته رحمه الله چون در مصا کار می نمود باشی انظر را اختیار کن که بی
 از ارتو باشد و تا کار بزر بر آید جان در خطر مننه و با طاعت صلح خبک جو نتیجه قول لقمان حکیم است خیر بجه
 با کفایت بهتر است بسیار با برت نتیجه ارسطو طایس گفته کسیکه بر کفایت قادر بود و سد منی تر عورت
 او دال او با و میاید شاید که زیاده طلبی مستعمل کرد و چه آنرا نهایتی نبود و او طلبان مکار
 بیند که از احصر نباشد بیت گفت چشم نکت نیادار را با قاع است بر کند با خاک کور به نتیجه یکی از
 فضلا گفته بزرگ از ابا دمر که راست گوشه و خوشامدم کونید جو بای نموده بید اگر دو
 مقرر ساخت که در نهانی حرف راست بگویند که نفس بد خصیلت عوده جو از شنیدن حق آرزو
 میشود و از آن او ضمن است فواید بسیار را فرد سخن است خذ نکبت که زهر الود است به جگر شیر که
 دارد که بجز آن مشنود و امروز که روز ما از خوشامد است پس بیوشن باید بود و از چرب بر با

کوش

س از اطناب کور در آنرا
 سخن و بسیار گفته و در هر
 طبع بهترین بی بی
 طبع تطویل در آنرا
 و صفت و دادن
 که اصفا کبر از ایندن
 در روان کردن
 عه کفایت نفع مانند
 اندازه بسیار مانند
 روز که از او در
 کفایت نفع
 سازند و از
 از رفتن
 عه اسراف بی اندازه
 نفع کردن در کفایت
 که کردن
 عه هر چه
 کسی و از
 نفع از آن
 کسی و از
 را در نفس
 و نتیجه
 پس شنیدن
 و از این
 از

عنه کفایت نفع

زبان خوشاد پر در خانه بر شا از آگاه و قدر کار باید کرد و تهنید خلاق نفس ازین بسیار باید
 اینست لامر که درین مان است کوزی خوشاد مانند دست شش کویاب بلکه با ایست نتیجی خوشان
 بز چهر رسید که شجاعت صیبت گفت قوت دل گفت قوت دست گفتی گفت اگر قوت دل نباشد
 در دست قوت یعنی ماند قوت دست تابع قوت دل است فردا او را قوت دست از دست
 هر که او را دل تو باز تو میخیزد از بز چهر رسید که عقل صیبت گفت ترک کردن این نوع نباشد
 میخیزد و قوتیکه سیکند در غریب شجر عالم مصمم کردار بطور گفت درین میدان که قدم نهاده اتم از
 مهم که میشن گرفته ام هر آمد و دوستان دشمنان پیدا یزد هر چه را تو افشا کن از بند صحبت درین
 حکیم گفت تا ممکن باشد دشمنانگیری کن بر دوستان خفت روادار بلکه لغزت و حرمت خامی کردن
 و اگر دشمنی پیدا شود او را با ستاک و دلگوار دوست کردن و از کار دشمن غافل مشو اگر چه اندک باشد
 و ما هم سخن نموده است ساخته شود زباز کلام درشت شنای کن تا کار تباریانه بر آید تیغ از نیام بر
 مبار و حوب از و حال برین نیست یا تو خنک کسی میرود و دیگری خنک تومی آید اگر تو لعبد که
 توجه فرموده چند شرط بجا باید آورد اول آنکه عرض از آن خنک جز نصرت وین حق و دفع ظلم
 مساوی می طرف نباشد و از ایز و توانا کرده الا سکوته اهل قلوب است و خوشن دوم خدمت و
 احتیاط را بکار برین سپیان با سوسان جهت تخفیف لشکر خدمت و کیفیت حال و کسبت رجال در آن
 بعضی نمودن سوم لشکر را و عدای خوبی و اودن و بنویدهای بزرگ است نظر کرد ایندن و در قاف
 و عده نیت درست داشتن و غنیش لغنیش خود بسیار شرت مکردن که اگر خلاف مرا و شود تا که
 و غلافی آن مشکل کرد و چهارم در تدبیر لشکر کنشی و سپه سالار کسی را اختیار باید فرمود که بصفت
 آریسته باشد اول شجاع و قوی ل صاحب تجربه بود و بدان شهرت یافته و نام را آورده و بصیت
 بر او باطن منتشر کرده باشد تا از فرس هر اس مولی دشمنان افتد دوم را جانتا و تدبیر بصواب باشد
 باشد و در غل و مخاج و شب و نواز خنک انیک دانسته که انی صبح و فکر سالم با شجاعت است و
 کارها نیست کند عاقل کامل بسوزن که بعد لشکر بر میسر شود انواع عمل و قطع کار بود که خدمت در جنگ مبارزست

ببین این سخن را
 در این سخن
 در این سخن
 در این سخن

سوم شریف و محبت و ملقب باشد که لشکر از قیمت او تنگ ما نماید و در وصف صمیمانه باید کرد و ایند
 و چهارم استقلال آوردن مردم کار را بر عاقله و حسن او و چون سوم هر چه خواهد که بگوید و اگر کسی بگوید
 آید و در مورد دفع اوجی از روز و حال برست طاعت معاد او و آری آنکه اگر در شرایط مذکور باید
 بلعبر از و در طاعت معاد نیست یعنی در حقیقت است و در حقیقت معاد معاد و نباید از خبر با
 تقصیر نماید که در طلب صلح بدل اموال و سهال نکند هم ضرر است نتیجه مرد است که در خبر و آن هم که
 و دوست و دوست بر هر کس باشد نوشته اول که با دوست و دشمن در این و هم که در کار با این است
 شروع کن مردم که عاقل و حکیمان رعیت و غراف و که از همه کی از مولا می آید بر بهترین است با آنها
 گفت شجاعت بشاید نیست و آری که دوست خود که از کار فرماید که دوست فایده باشد کاری اند
 که و اما اگر در دوست نباشد ضایع باشد قطعه هر که فی تدبیر کاری کرد و ملک وقت و او به ملک بخوان
 نای کار بریدیرنه بهر شجر و لای لشکر و جل و چشم و جود و کار است لیکن از همه تدبیر نتیجه حکما گفته اند
 نظام عالم سیاست و ارباب سلطین جهان کون فساد نام کرده اند اگر صیقل است نباشد همان جهان
 روشن ماند اگر قانون بود قطعه بود کار با و بیجا آری قطعه از سیاست نظام باید ملک بی سیاست
 بود با شش کارها عالم را از سیاست ناگزیر بود بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار گیرد
 و بی ضابطه سیاست کار شریع وین نظام مندی و پس سیاست است که شریع و احکام شریع مزین ملک باشد
 قطعه هرگز بی حال شعاب و بیاع و هر بی حقیقت سار شریع مطهر طمع مدار باشد لیکن لال حقیقت وین
 روان شود بی سایه سیاست شاهان کامکار و در نفس لامرد ارباب بد و و در ملک ارباب
 و در کتب سیاست سلطین خود در عالم خاک باخوش کن بخورد به نتیجه آورده اند که بی از خلفا بمنبر آمدنی
 کشیده و صحف بیوت گرفته در اثنای خطبه گفت ای ومان یکمان شمار این پس است بی صحف و
 بدان تمام است یعنی شریع قطعه سیاستی باشد که آری از زهد و سکالان بنویز و بی حواله نشان
 و در زندان ظلم بهمان بهتر که ایشا را بنویز به نتیجه کی از سلطین حکمی آید که از او میان سیاست
 گمانه گفت هیچ او را در سیاست بلکه سیاست و هم شاهان است یعنی در زندگان زندگان معنی از

انسان شرمش اندوختن شرم چون کرک و ملک و مار و کرم و از ایشان همه ضرر رسد پس هر که در طبع سیرت
سباع و بهوم باشد بدترین و زودگان و کزیدگان است و دوستی بسیار است و او را او میتوان گفت بیست
کسی که همیشه کرد از مردم به معنی قدرت از او کرم به منصف و بیعت من پس کسی که محتاج اول عالم رعیت
من به و مال من نیز رعیت بگذارد و مردم سخنه که او مظلوم از ظالم است تا در حکم بفرصت و بی طمع کند سوم
آنکه صورت احوال نیار خیا که هست من باز ما به اینجاست همین چندر بهان منشی مخلص بر من در چاکر
خویش از احوال علماء فضلخان زیر صاحبان تا نوشته که اصلا در کتایب ما و شاهان برسد حرف
نیاید و هر گاه برسد از راستی نباید گذشت و از خدا بیشتر از پادشاه باید رسید نتیجه هر مقدمه
ضروری بجانب پادشاهان تا در خلوت گفتن سخن باز در کثرت نباید گفت که در ملاحظه اول آن هم در صورت زبردت در
قبل نظر انداختن باری نیز عرض میباید رسانید نتیجه منتهی که نهی و بی ادوات محبت و سلطت ما
و جلال مجال عرض نباید از دست برد و در محال نیک هر طبع پادشاهان گران نیاید استفسار باید نمود
مانی الضمیر ایشان مطلع گردیده اگر جز از روی و سخاوت بخاطر راه باید بفرصت باید در وقت اگر قول فرمود
ببهره والا این لوازم و دستجو تقدیم رسانیده بر آید شده باشد نتیجه منتهی در حد برگان و وقت کتایب
جمع احتمالاً و کمالات تو و صیفت را بخاطر آورده هیچ چیز از وقت نباید کرد بعد از آن هر چه اول ضرر باشد
شروع در آن باید کرد و آنچه فعلن مبرور شده باشد موقوف بر وقت باید داشت نتیجه منتهی که غایب بر
که وزیرها و من بشید بود گفته که در حالت انضام مرد زبان آید چون پهلوی بر تیرند و چون با
مکروه در خلوت نشیند و چون بیست از شویاب تخم در کلمات و نکات و لطافت مفرود و کلیم
سعاد و انجام ختم خلاف امر امیر امینین حضرت امیر رضی الله تعالی عنه که رسم همه
و مؤه طرفه بسیار و سلیقه شکر گذار باید که بقدر فیضان نعمت او و اذن موجب استقامت باشد
شکر سلطنت و آثار و حکومت عدت بر عموم عالمیان احسان جامع اومیان و شکر و ست کات و
خزانه طمع ناکردنت و راهکار رعیت و مال مردم و شکر فریاد حق خدمت فرمان این نشان میکر
تلبه بخت و اقبال از آفا و کان خاک که نذرت و او بار رحم کردن شکر کثرت ز رویم صدقا و او را

بال استحقاق و ادون شکر قدرت و قوت و توانائی بر عاثران و ضعفان بختی چون شکر صحت و شکر
 میاد و تبار باران شکر بسیار شکر و سپاه با و طایان سیدن شکر طایمان را از سر ایشان منع
 کردن شکر عاثر تاملی و با عاثر بخت آمین مساکن منزل غبار از اسبب محفوظ و دشمن و بسایه خوا
 حاد ادون نتیجه در کتابی بنظر آمده که صاحب بر روی و شنی طفرانیت و او را اسیر کرده و اسیر کرده و عاثر بر
 که خود را چون بستی و در حق توجه باید کرد گفت خداست که چیز را دوست میدارد که ان عفو است و
 تو چیز را دوست میداشتی که آن طفر است چون حضرت ابر عظیم حلاله و جل عظمه طفر که نمود دوست
 میداد بود از او دست عفو که او دوست میداد و بجا آتاشگران او کرده با او شاه او را اطراف
 در دو مصحح عفو که نیست که در انتقام نیست نتیجه بزرگان بن منموه اند که لذات دنیا چون و شکر
 بر دست بی و ام و ثبات و یا اینهمه مانند آب بنو است که هر چند بیشتر شکر نشانه زد می چون شهید
 مسموم است که اگر چه شیرین کام سازد اما زود هلاک کرد اند و مانند خواب خوش است که مسرت و ابرینا
 او وابسته غفلت است چون بیدار شود جز بخر و تاسف حاصل نشود و او در کسب آن چون
 گرم پدید است هر چند پیش تند بند او سخت تر کرد پس سعادتمند بیدار دل با بدورین خراب که یک نام
 و صد بود او در دیش باران و ایا که با نه نسبت نماید نتیجه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فرموده بود
 انها لعللان فیک فاعل فیها نتیجه از حضرت لقمان پرسیدند که چه چیز ترا با نیر نه رسانید
 فرمود که صدق احدیث و او الا و ترک مالاینی نتیجه فرمود که چهار کلمه در حکمت جمع کردم
 و چهار سخن از ان که بگیدم و او را باید بدشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیث و
 مرگ را باید کرد و احسان که در حق مردم کرده شود و مردم نمان بران باید شد و بدرا که
 از مردم رسد فراموش باید کرد و فرود از احسان همه وقت میکن سخن پند هر که مینی فراموش
 کن نتیجه و انرا آنست که بر مخالف روزگار دل شکسته کرد و در دنیا پیره آخرت بر دار
 و بجز او که در کسی و بزرگ که او از و بگردد و نتیجه که بر بند نیست که از همه سپینا بست ترست نتیجه سخن
 هم رسانست و هم در اگر نقد جت کوفی و راست و اگر زاویه کوفی در و نتیجه مننه بن شیخ ترین علیها

سلسله احادیث ازین
 - با کردن دوران
 - کردن آن دوران و
 - گفتن بیکم ازین
 - عاثر است آنکه در
 - گفتن آنکه در آن
 - روشن

عجب و نادر است میخه سخن بطیبوس حکیم است مخاطب بهم سعادتمند است میباشم که
 بنی حکماش گفتندی اولی تحصیل علم لغت و موسیقی کما حقہ نمود و اکثر سازها را اختراع او است بعد
 از آن بعلم هند و نجوم پرداخت و ولایت و شش تا در ساله در علوم مختلفه تصنیف کرد بعضی از او که طرا
 زیارت آن فرموده حکمای فنشنا و از اختراع دل بسند و مواعظ مؤمنه بهره یافتند و از کتاب نام
 و خطابی و با کثر صیام و قرات کتب امر فرمود و بهای لغت و عبارات در وقت بدن و او را که اولم
 ثواب و عقاب عرفان و شش از کلام او است نتیجہ می باید همه آن کنی که شاید نه امکہ حواس
 نتیجہ صبر و مصیبت مضیبت شما کننده است نتیجہ منہ به نافع است مردم را که در اینو بیل الفد
 سخن گویند و اگر قوت و قدرت گفتن بنشیند باشد اگر سانیکه تواند گفت بشنود نتیجہ همه ما که از دنی
 و دل نکند زرا که زبان از گفتن با باب بود اول از خطرات ناشایسته طوشت میزند نتیجہ آنس که از عرب
 تو مطلع کرد اند عزیز از آنس که در این و روع فرور سازد نتیجہ بیشتر آفات که بچو آتازسد سبب آن
 نقدان لطف است موجب و شخافا انسا را و بدان آن فرود بطن آدمی بهیست از و آید و آید
 به اگر بگونی صواب به نتیجہ غرض هر خود استی ناپسند به است نتیجہ نکند از کردار و گفتار و اندیشیدن
 چینی که ازینها پیدا آید اگر نبود و فراموش است و بود که هنگام حیا با کرامی است و پس از
 مات حج نور مطلق و اگر مکلفه سلطان خرد است سر و کرد که بندگی اول است یا در عصی مذوق
 بنجار است باشد نتیجہ لازم که با حیا تو از نفس تو بود از و بگری سطرط حکیم بقا قبل الاکل و شش
 و در احوال افعال و اخلاق بچکین فطانت مشاهدۀ نمود و فرق نام را از عباد و صنام منع فرمود و ما
 معروف و به سکر آمد نمود بعد از حکم بادشاه وقت محبوب گشت و بعد از آن مسموم کرد و یکصد سال عمر او شاکر
 و علامه شاکر از آن بدو از هزار رسید و حکمت افلاطون بنا کرد او است از کما او است نتیجہ زباناشی ماند بر سر
 از و خسته بر که از آن قدر احساس کند که قوت طریق خود بدان میباشد از شر شر آن است ماند و هر که بیشتر
 زین در و از احوال حدیث آن به نتیجہ روز در راه با بگری که مال بسیار داشت همراه بود
 نساء طریق به ایشان شد و منقول گفت که ای و اگر مرا بشناسند بطریق گفت ای اگر از شناسند

عجب و نادر است میخه سخن بطیبوس حکیم است مخاطب بهم سعادتمند است میباشم که
 بنی حکماش گفتندی اولی تحصیل علم لغت و موسیقی کما حقہ نمود و اکثر سازها را اختراع او است بعد
 از آن بعلم هند و نجوم پرداخت و ولایت و شش تا در ساله در علوم مختلفه تصنیف کرد بعضی از او که طرا
 زیارت آن فرموده حکمای فنشنا و از اختراع دل بسند و مواعظ مؤمنه بهره یافتند و از کتاب نام
 و خطابی و با کثر صیام و قرات کتب امر فرمود و بهای لغت و عبارات در وقت بدن و او را که اولم
 ثواب و عقاب عرفان و شش از کلام او است نتیجہ می باید همه آن کنی که شاید نه امکہ حواس
 نتیجہ صبر و مصیبت مضیبت شما کننده است نتیجہ منہ به نافع است مردم را که در اینو بیل الفد
 سخن گویند و اگر قوت و قدرت گفتن بنشیند باشد اگر سانیکه تواند گفت بشنود نتیجہ همه ما که از دنی
 و دل نکند زرا که زبان از گفتن با باب بود اول از خطرات ناشایسته طوشت میزند نتیجہ آنس که از عرب
 تو مطلع کرد اند عزیز از آنس که در این و روع فرور سازد نتیجہ بیشتر آفات که بچو آتازسد سبب آن
 نقدان لطف است موجب و شخافا انسا را و بدان آن فرود بطن آدمی بهیست از و آید و آید
 به اگر بگونی صواب به نتیجہ غرض هر خود استی ناپسند به است نتیجہ نکند از کردار و گفتار و اندیشیدن
 چینی که ازینها پیدا آید اگر نبود و فراموش است و بود که هنگام حیا با کرامی است و پس از
 مات حج نور مطلق و اگر مکلفه سلطان خرد است سر و کرد که بندگی اول است یا در عصی مذوق
 بنجار است باشد نتیجہ لازم که با حیا تو از نفس تو بود از و بگری سطرط حکیم بقا قبل الاکل و شش
 و در احوال افعال و اخلاق بچکین فطانت مشاهدۀ نمود و فرق نام را از عباد و صنام منع فرمود و ما
 معروف و به سکر آمد نمود بعد از حکم بادشاه وقت محبوب گشت و بعد از آن مسموم کرد و یکصد سال عمر او شاکر
 و علامه شاکر از آن بدو از هزار رسید و حکمت افلاطون بنا کرد او است از کما او است نتیجہ زباناشی ماند بر سر
 از و خسته بر که از آن قدر احساس کند که قوت طریق خود بدان میباشد از شر شر آن است ماند و هر که بیشتر
 زین در و از احوال حدیث آن به نتیجہ روز در راه با بگری که مال بسیار داشت همراه بود
 نساء طریق به ایشان شد و منقول گفت که ای و اگر مرا بشناسند بطریق گفت ای اگر از شناسند

نتیجه از و پرسیدند که سبب فوط نشاط و قوت حزن و حسرت گفت دل در چهره مندم که از فوت آن
 اندوه من بنوم نتیجه منعی رخ غیر موضع بدبیر از کاهلی و رکازها کردنی است نتیجه چنانکه سو مند هر چه
 و فوش او دهند تواند برشت و به بایز ناگوار و در بچنین فرد سیده مرد و در شدت و زحمانیکو شو
 زیاد و ان بهر و صوت تباها کرد و نتیجه منة الدنيا عنینة العتلا و حسرة الحقا فطاطو اشرف و ان
 اعلم علمائی یونان بود از سبب کس جی تا عهد شد با تعلیم علم لغت و نظم اشعار اشتغال می نمود و در
 بچین بقراط رسید اتفاقا دوران آن حکیم مذمت جمعی که همگی اوقات را بشاعری مصروف
 و از بد زبان میراند کلام او فطاطون اموز افتاد و چنان ملازمت بقراط کرد و لوازم تحصیل علوم
 بجا آورد و در حق او با و غریبا احسان بسیار نمود و غریبین بهشتا و یکسال سید بود و بعد از
 سال و شصت و یک ساله تالیف کرده انسخان و ست نتیجه گفت که نفس من از شادمانی حال سالم
 و مسافر میشود تو کمزی که بدویشی افتاده باشد و غریبه که بخوار گرفتار داشته باشد و عا کرم و جاهلان
 امسوس کنند نتیجه از و سوال کند که آوی جانیه پیری چرا بر جمیع مال حریص میشود جوانان او از بر او که مید
 که مردن و در شیمان که دشمن بنهر بود از او که در حال شجاعت بدستان محتاج شدن نتیجه منته گفت
 حکیمان مال از بر او آن جمع میکنند که محتاج لیان نشوند نتیجه منته اجابت ارباب جا را بر او امید
 مطمینت که در او چه شور عارض خواهد شد نتیجه کمال مرد است که در وقت مذمت او را غضب جانیز
 و هنگام مدح خود تصور عونت بدو راه نیاید مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلیف کند نتیجه منته باین چنین چون
 مثلا از دست ایشان بچی بر دست جا دارند و همگفت بد نفس است که در افتاد بی احتیاجی مردم گو
 نتیجه ظالم نزن مردم است که خور انناسد و در منزلت خویش نداند نتیجه بر جا که عقل نام منی حرص شره را ناقصان نتیجه
 با مردم شمر بر شین که طبیعت تو شرف نفس ایشان بزد و تو بدانی نتیجه اگر در نیکو کار رنجی بر رنج ماند و نیک با نیک و اگر از نگاه
 مالی نماند و فعل بدی نتیجه منته سبب احوال و بکلان شاد و مسابن که در کار تقلب است از او این نتوان بود مکن که
 ترا چنان کردند نتیجه منته بهترین جصلت بر کان صدق مقال است که ترس و شرم امید و صحت و در آن
 مصرت نتیجه منته بدترین جرات است که کزی از بی حیا خواهد و حال و حال و بر سر بر سر و با تباد